



نوشتن برای ایران

جستارهایی در باب تاریخ، فرهنگ و سیاست

ناصر علیخواه



کتابخانه و اسناد ملی ایران

پس لہذا :

۳۰ سال

نہ عمر علترہ

- سرشناسه : علیخواه، ناصر، ۱۳۱۸ -
- عنوان و نام پدیدآور : نوشتن برای ایران : جستارهایی در باب فرهنگ، سیاست و تاریخ / به قلم ناصر علیخواه ؛ به اهتمام مونا علیخواه ؛ ویراستار آریامن احمدی.
- مشخصات نشر : تهران: نشر سولار ، ۱۴۰۰.
- مشخصات ظاهری : ۲۳۰ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
- شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۹۸-۶۶-۴ :
- موضوع : علیخواه، ناصر، ۱۳۱۸ -
- موضوع : معلمان -- ایران -- آثار و نوشته‌ها
- Teachers' writings -- Iran
- مقاله‌های فارسی -- قرن ۱۴
- Persian essays -- 20th century
- معلمان -- ایران -- بوشهر -- خاطرات
- Teachers -- Iran -- Bushehr -- Diaries
- شناسه افزوده : علیخواه، مونا، ۱۳۵۲ -
- رده بندی کنگره : LB۲۸۳۲/۴
- رده بندی دیویی : ۳۷۱/۱۰۰۹۵۵ :
- شماره کتابشناسی ملی: ۸۶۸۰۵۲۲

نوشتن برای ایران

جستارهایی در باب فرهنگ، سیاست و تاریخ



انتشارات سولار



انتشارات سولار

نوشتن برای ایران

(جستارهایی در باب فرهنگ، سیاست و تاریخ)

نویسنده: ناصر علیخواه

به اهتمام مونا علیخواه

ویراستار: آریامن احمدی

طراح جلد: حکمت مرادی

صفحه آرا: مرضیه مالکی

لیتوگرافی: نقره آبی

چاپ و صحافی: معرفت

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ اول: زمستان ۱۴۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۹۸-۶۶-۴

نشانی: ایرانشهر جنوبی، پلاک ۳۲، طبقه‌ی سوم، واحد ۱۱

تلفن: ۰۹۱۲۷۲۰۳۷۵۶ - ۷۷۵۵۸۴۳۸

فهرست

درباره‌ی کتاب و نویسنده

- ناصر علیخواه؛ اندیشه‌ورز ایران دوست / پرفسور ایرج نبی‌پور ۱۱
- دست‌های پدر / مونا علیخواه ۱۳
- ناصر علیخواه؛ معلم ایران ۱۵

فصل اول: از جنوب و بوشهر

- نوروز بوشهر به روایت یک آمریکایی ۲۳
- بوشهر؛ پایگاه نشر فرهنگ و اندیشه ۲۷
- کالو؛ کوچک‌ترین مدرسه‌ی دنیا ۲۹
- مفتون بوشهر ۳۲

فصل دوم: از تاریخ و جغرافیا

- در باب نام خلیج همیشه‌فارس ۳۹
- در باب جزایر سه‌گانه‌ی خلیج فارس ۴۲
- درس‌هایی از تاریخ سیستان ۴۶

فصل سوم: از سیاست و اجتماع

- در اهمیت نقش وزیر دانا و خردمند ۵۵
- ذکر بر دار کردن حسنک وزیر ۵۸

۶۳	افسانه‌ی شجاعان در جنگ‌های صلیبی
۶۵	حقایق‌نگار؛ افشاکننده‌ی راز قتل امیرکبیر
۷۱	مشروطه‌ی ایرانی
۷۷	رئیسعلی؛ شهید همیشه زنده
۸۰	چرا دکتر محمد مصدق انسانی بزرگ است؟
۸۳	درباره‌ی جنبش دانشجویی در ایران
۸۶	نفت، خودرو و سوخت
۹۰	گاندی؛ مردی برای تمام جهان

فصل چهارم: از ادبیات و هنر

۹۷	رودکی؛ پدر شعر و زبان فارسی
۱۰۱	فردوسی؛ جاری در روح ایران
۱۰۵	خیام؛ پرآوازه‌ترین شاعر ایران در جهان
۱۰۸	طنز در قلمرو حافظ
۱۱۵	سعدی؛ شاعری برای همه‌ی فصول
۱۱۷	انگیزه‌ی سرایش مولوی به کتابت مثنوی
۱۲۱	در باب معنی خرابات
۱۲۵	در باب هجونامه
۱۲۸	خدمات خواجه نصیرالدین طوسی
۱۳۲	دور دنیا با ناصر خسرو
۱۳۴	میرزا حبیب اصفهانی؛ پدر نثر جدید فارسی
۱۳۶	بدیع الزمان فروزان‌فر؛ همیشه استاد
۱۴۰	پروین اعتصامی؛ شاعر مردم تهیدست
۱۴۳	نیم‌قرن دوستی با آتشی
۱۴۶	آتشی از زبان خود و دیگران
۱۵۱	ایرج افشار؛ پدر کتاب‌شناسی ایران

فصل پنجم: از کتاب و فرهنگ

- داروی جان در «کلیله و دمنه» ۱۵۷
- درس‌هایی از تاریخ ۱۶۴
- درآمدی بر تاریخ تمدن ۱۶۹
- بررسی قدمت نشر خطی تا آغاز پیدایش چاپ ۱۷۳
- ادب، ابزار گوهر انسانیت ۱۷۷
- مدرسه؛ از گذشته تا حال ۱۷۹
- باغچه‌بان، زبان گویای خاموشان ۱۸۲
- شهریار عدل؛ ایران‌شناس ۱۸۴

فصل ششم: از دیروز و امروز

- زندگی و زمانه‌ی ناصر علیخواه به روایت تصویر ۱۹۱

ناصر علیخواه

N. Alikhah

خورموج - آموزگار فرهنگ

این کتابت در سال ۱۳۴۹ به خرموج
در خرموج به دست من و منتهی به کتابخانه
پسندید - ششم چاپ اول است - به کتاب
دارم - به کتاب - ۹۴ -

درباره‌ی کتاب
و نویسنده



ناصر علیخواه، اندیشه‌ورز ایران‌دوست پرفسور ایرج نبی‌پور*

هم‌چنان که فراوان صفات برجسته‌ی این معلم راستین جنوب را در لابه‌لای نِرون‌های قشر خاکستری مغزم دسته‌بندی می‌کردم تا بتوانم او را در قالبی جامع به تصویر آورم دریافتم که او اندیشه‌ورزی است که عمیقا به ایران عشق می‌ورزد و اندیشه‌اش را برای ساختِ ایرانی آباد برای همه‌ی ایرانیان به کار بسته است.

اما برای من ایشان همیشه دو نقش داشته‌اند؛ با چهره‌ای زیبا و گندمگون و با موهای سپید که همواره سیمای پدرم را در ذهنم نقش برجسته کرده‌اند و دیگری پیراهن آبی‌ای که همیشه می‌پوشند و نیلگونی خلیج فارس را نقش‌بندی می‌نماید. در نخست فکر می‌کردم شاید این دو نقش‌بندی است که همواره به او عمیقا دلبسته‌ام، اما اکنون که به گذشته می‌نگرم درمی‌یابم که در فراتر از عشقم به پدرم و دریا، که استاد ناصر علیخواه آن دو را برایم جلوه‌گری می‌کنند، این سبک زندگی اوست که مرا شیفته‌ی خود کرده است. استادی که دیگر چهارطاقی کلاس درس جولانگاهش نیست و سرای ایران‌زمین را کلاس درس نموده و با قلمش به زیبایی برای ایران می‌نویسد. از فرهنگ تنومند این سرزمین تا ادب فراگستر آن، از اندیشمندانش تا تاریخ پرفرازونشیب پرافتخارش، از آیین‌های نیک‌مذهبش تا پیکارگران آزادی‌اش و...

گاهی نیز هم‌چون سعدی در گلستان بر زهدفروشی درویشان دروغین خرده می‌گیرد و منطق نیوتنی را با نازک‌اندیشی گوته‌ای آمیخته می‌سازد تا هم به خرد و هم به جان پرداخته باشد و در توأمان جدال انقلاب و اصلاح چنین می‌آید که اصلاح را برمی‌گزیند

*. استاد دانشگاه علوم پزشکی بوشهر

و با سر ریموند کارل پوپر هم‌نوا می‌شود که کوشش برای پدیدآوردن بهشت در زمین، همواره موجب خلق دوزخ شده است. شاید دلبستگی او به گاندی برخاسته از دکترین «عدم خشونت» بزرگانی چون نلسون ماندلا، مارتین لوتر کینگ، لئو تولستوی، هنری دیوید ثورو، دالایی لاما و... باشد و در جست‌وجوی آن است تا نیک‌ورزی و عشق‌ورزی را جایگزین نماید؛ چون که سبزاندیش است و به‌سان گیاه، سبزینه‌بودن را هم‌چون طرحی برای زیستن و پاک‌اندیشگی برگزیده است. چنین است که دایره‌ی واژگانش، فراگسترده‌گی می‌یابد و به روانی و روشنی به ژرفای دلمان نفوذ می‌کند. این همه برخاسته از عشق بی‌انتهای او به ایران و آبادانی آن است تا این سرزمین بتواند همانند همیشه برومندگان را به پرورش آورد تا عشق‌ورزی را مبلّغ باشند؛ زیرا همان‌گونه که مسیح فرموده است: تنها عشق در بردارنده‌ی تمامی قانون و پیامبران است. چنین است که استاد علی‌خواه را باید اندیشه‌ورز ایران‌دوست نامید؛ اندیشه‌ورزی که ساده‌زیستی، پاک‌زیستن بی‌هیچ پیرایه‌ای، عشق‌ورزی به همسر و فرزندان، طرحی می‌آفریند که الگویی است برای یک زندگی پاک که یک معلم پاک‌اندیش جنوب با نقش‌آفرینی‌اش در صحنه‌ی زندگی، منادی آن بوده است؛ معلمی که برای آن‌که به دیگران نیک‌بودن را بیاموزد، خود نیک‌مداری را برگزیده است.

او می‌داند که همان‌گونه که گاندی گفته است: همواره تنها بخشی از حقیقت را از زوایای مختلف می‌بینم و چنین است که استاد در نوشتارهای پرمایه‌اش، بلور خوش‌تراش ایران را از زوایای گوناگون می‌نگرد و بر ما عرضه می‌دارد. از این‌رو، در فراخنای اندیشه‌اش، مرزی وجود ندارد و به خوشه‌چینی از مکاتب فلسفه‌ای و اندیشگانی خاور و باختر رومی‌آورد و به من، پزشکی‌دون‌پایه که چون او کار را از روستاها آغاز کرده بود، مادام می‌گفت که باید آلبرت شوابرتز و دکتر کریستیان بارنارد را سرمشق قرار دهیم؛ زیرا ایران برای آبادانی باید بیش از پیش بزرگ‌اندیش باشد و به اندیشه‌ورزی بپردازد و چنین است که ایشان برایم همیشه حکمت‌آموز بوده‌اند و با اندرزه‌ای بی‌همتایش امیدبخش.

بدین گونه است که نوشتارهای این استاد را که اکنون بخشی کوچک از آن را در این کتاب پرمغز در دست داریم و به اهتمام دختر هنرمندشان سرکار خانم مونا علی‌خواه تدوین یافته است خود دانشنامه‌ای زنده برای تاریخ، فرهنگ و ادب ایران‌زمین است.

دست‌های پدر مونا علیخواه

«صدای کتاب صدای دانایی است؛ کجا بهتر از این پیدا می‌شود بابا!» این صدای پدرم است؛ شاید صدبار این جمله‌ها را برایم گفته. همیشه هم با یک لحن کاملاً عاشقانه می‌گفت که مرا بیش‌تر از پیش عاشق خودش می‌کرد.

وقتی بچه بودم، پدرم خیلی زود متوجه شد که زیاد اهل خواندن نیستم. دستم را می‌گرفت از این شب شعر به آن شب شعر می‌برد. در خانه‌مان، هر وقت زنده‌یاد منوچهر آتشی می‌آمد، مرا می‌نشاند کنارش و می‌گذاشت گوش کنم به صدای شعرخواندن آتشی. این‌جوری شد که خیلی زود عاشق شعر شدم.

یادم هست یک شعر پانصد مصرعی از نیما را حفظ کردم و تفریح‌م این بود که مشاعره کنم با پدر. ولی هنوز کتاب نمی‌خواندم. کتاب داستان یا روزنامه... نمی‌دانم چرا سرم گیج می‌رفت. یادم نمی‌آید این معلم بزرگوار، یک‌بار مرا مجبور کرده باشد به خواندن؛ ولی یادم است روش‌هایی را برمی‌گزید که آرام‌آرام طنین و صدای کلمات به گوشم برسد.

یک پاراگراف از هر کتابی را انتخاب می‌کرد، می‌گفت مونا بابا، این ماجرایش از این قرار است، این بخش را گذاشتم تا تو برایم بخوانی. منم مشتاقانه برایش می‌خواندم. فکر می‌کردم آن لحظه حوصله ندارد بخواند. سال‌ها بعد وقتی کتاب می‌خریدم برای دخترم ملودی و او نمی‌خواند، خودم برایش می‌خواندم و برایش جالب می‌شد و خودش می‌رفت کتاب را سه‌بار می‌خواند، این‌جا بود که متوجه شدم پدر آن سال‌ها داشته به من درس می‌داده.

بیش از بیست سال هست که از ایران رفته‌ام و هلند زندگی می‌کنم، در همه‌ی این

سال‌ها، ازم می‌خواست که چند وقتی بیایم خانه بمانم و باهم کار کنیم، ولی دغدغه‌های زندگی مدرن نگذاشت که نگذاشت!

شاید اگر این کهولتِ سن و مرگ مادرم یک‌مرتبه چشم‌هایم را باز نمی‌کرد که ما چه منابعی داریم و چگونه خودمان را درگیر زندگی مدرن می‌کنیم، این تلاش هم برای عکاسی از دست‌های پدر و گردآوری این کتاب نمی‌شد. دو سال گذشته تا حالا بین بوشهر و آمستردام کار و زندگی می‌کنم و حالا بسیار خوشحالم که توانستم شرایط زندگی‌ام را جوری تنظیم کنم که پیش پدرم باشم و از تالیفات و نوشته‌هایش لذت ببرم و با دیگر فرزندان ایران تقسیم کنم.

عکس‌هایی که در این کتاب می‌بینید کار مشترک من و پدرم است. تلاشی برای بازگوییِ اندیشه و تلاش و پشتکارِ آموزگاری از سال‌های دهه‌ی سی و چهل خورشیدی. او با علاقه و عشق به ایران، بیش از نیم‌قرن، بدون چشم‌داشت، خود را وقفِ آموختن و آموزش و تربیتِ نسل‌های مختلف کرد. این مجموعه گاهی دریافت‌های من از گفته‌های اوست و گاهی معرفّیِ نگرشِ او درباره‌ی فرهنگ و هنر و ادبیات و تاریخ و سنت‌های کشورمان.

در این مجموعه دست‌ها سخن می‌گویند و زندگی این مرد را به تصویر می‌کشند. ماجرای این دست‌ها برمی‌گردد به چند سال پیش، که موفق شدم برای اولین بار در ایران یک نمایشگاه انفرادی به نام «پدرانه» در ساختمان تاریخی یونیسف (دهدشتی) در بوشهر برگزار کنم (عکس‌هایی که منتخب پروژه‌ی تصویر سال در تهران نیز شد) و زندگی و تفکر پدرم را از طریق دست‌هایش به نمایش بگذارم؛ دست‌هایی که از همان دوران معلمی و پس از سالِ اولِ بازنشستگی‌اش، یک لحظه از نوشتن باز نماند.

به قولِ پدر، این‌ها حاصلِ دهه‌هایی است که وقت گذاشتیم برای خواندن‌ها و نوشتن‌ها و یادگرفتن‌ها؛ من صیاد بودم و آن‌ها صید.

ناصر علیخواه؛ معلم ایران

ناصر علیخواه وقتی پسر بچه‌ای نوجوان در گوشه‌ی کوچک و فراموش‌شده‌ی جنوب ایران بود، آرزوهای بزرگی داشت. او برای رسیدن به رویاهایش، از خورموج که آن زمان شهری کوچک و فقیر بود، به بوشهر آمد. شاید هیچ‌وقت فکرش را نمی‌کرد وقتی خودش را در کلاس درس مدرسه ببیند، معلمش منوچهر آتشی باشد.

آن روز را خودش این‌طور توصیف می‌کند: «هنگامی که در راستای آرزوهای نوجوانی به دنبال روزنه‌ی نجاتی به منظور رفتن به شهر جهت ادامه‌ی تحصیل که در بخش محروم آن روز زادگاهم که همه‌ی امکانات آموزشی آن منحصر به یک مدرسه‌ی زهوار در رفته‌ی شش کلاسه بود، با شتاب و نذرونیاز برای دستیابی به سیکل اول آن زمان، لحظه‌شماری می‌کردم، سرانجام به حمایت خانواده روانه‌ی شهر (بوشهر) شدم. چه لذتی وجودم را فراگرفته بود که روی پاهایم بند نبودم، به کمک این و آن در دبیرستان بوذرجمهری آن روز در سال ۱۳۳۴ ثبت‌نام انجام گرفت.

بیچاره بچه‌ی بدون زرق و برق ده آن روز که تا یادش هست همیشه نگاهش به دست کدخدای مستبد و عوامل او بود، اکنون که فرسنگ‌ها راه، از آن‌ها دور شده هنوز نیز سایه‌ی شوم ارباب آزارش می‌داد.

روز اول مهر ۱۳۳۴ بود که زنگ مدرسه به صدا درآمد و بچه‌ها به صف ایستادند، پس از انجام مراسم صبحگاهی، ناظم مدرسه بچه‌ها را به ترتیب به کلاس‌های خود راهنمایی کرد، فضای مناسب کلاس، نور کافی و خوشحالی بچه‌ها به خاطر آشنایی با هم‌کلاسی‌هایشان برایم خیلی تازگی داشت، و در غربت تنهایی دق مرگ شده بودم، که من یک لاقبا وسط این همه بچه‌های شاد و شلوغ چگونه خود را جفت‌وجور کنم که مورد تحقیر و تمسخر آنان

واقع نشوم، و این روستایی در کلاس کجا و کنار چه کسی بنشیند که...

بچه‌ها زیرچشمی براندازم می‌کردند، لباس کهنه، کفش وصله‌دار، چهره‌ای غم‌بار... ناگهان زدند زیر خنده و با اشاره به همدیگر گفتند: «هی اینو...»

کم‌کم داشت روح خشن دهاتی‌گری‌ام را درمی‌آوردند، هاج‌وواج بودم که ناگاه جوانی بلندقد، با چشمانی درشت، پوستی روشن و کت‌وشلواری خوش‌رنگ درحالی که مقداری کتاب و کاغذ در دست داشت وارد کلاس شد.

سروصدای بچه‌ها با ورود او فروکش کرد و سکوت در کلاس حاکم و هریک با دستپاچگی پشت میزی خزیدند. در گوشه‌ی کلاس ایستاده بودم که با مهربانی گفت: «بچه‌ها سلام، من منوچهر آتشی هستم معلم ادبیات شما...» بچه‌ها خوشحالی کردند.

آن‌گاه رو کرد به من و پرسید: «تو چرا این‌جا ایستاده‌ای؟»

پس از این‌پا و آن‌پا کردن و من‌ومن، با ترس‌ولرز گفتم که: «آقا! بچه‌ها به خاطر این‌که من را غیرخودی می‌دانند راضی نیستند در کنارشان از میز استفاده کنم.»

با لبخندی تلخ گفت: «مگر تو با آن‌ها یا آن‌ها با تو باهم فرق دارید؟ همه‌ی شما فرزندان این آب و خاک هستید و این‌جا جمع شده‌اید تا با کسب دانش بیش‌تر بتوانید بر مشکلات پیروز شوید و به کشور و مردم زادگاه‌تان در آینده خدمت کنید، و از این طریق انسانی‌بالارزش و کارآمد برای جامعه‌ی خود باشید و این وظیفه است.»

با مهربانی دستم را گرفت و پشت میز جلویی روبه‌روی میز خود، ردیف اول، جلوی بچه‌ها نشاند و پس از خوش‌ویش، دستی به سرم کشید و گفت: «بچه‌ها مردم ده و شهر همه باهم برابرند، هر کس در این‌جا بیش‌تر به درس و مشق توجه داشته باشد و در امتحانات سال تحصیلی از نمره‌ی بالاتری برخوردار باشد ارزش کار را بیش‌تر درک کرده است. پس همه در کنار همدیگر مثل برادر به درس و بحث خود ادامه دهید تا با موفقیت سال دیگر به کلاس بالاتر راه یابید.»

از آن روز او شد مراد و من شدم مرید...

شاگرد آن روزها، بعدها در ادامه‌ی راه استادش منوچهر آتشی، به سپاه دانش می‌رود، معلم می‌شود، و دوستی با منوچهر آتشی را تا زمان مرگ او ادامه می‌دهد. یکی از

نامه‌های آتشی به علیخواه مربوط به ۲۰ دی ۱۳۳۷ است؛ آن زمان که علیخواه هنوز دانش‌آموز بود و آتشی معلم:

«برادر عزیز!

چندی است که نامه‌ی تو را خوانده‌ام، ولی در اثر گرفتاری زیاد به‌خاطر جشن ۲۱ آذر که در حدود یک ماه مدرسه هم نمی‌رفتم نتوانستم جواب بگویم. امیدوارم این سهل‌انگاری را به بی‌علاقگی تعبیر نکنی؛ زیرا می‌دانی من به تمام دانش‌آموزانم ارادت دارم؛ خصوصاً تو که با من بیش‌تر سمتِ دوستی و برادری داشته‌ای.

من هنوز در همان دبیرستان پهلوی تدریس می‌کنم و گرچه می‌خواستند دروس کلاس‌های دبیرستان سعادت را به من بدهند، ولی تا هنوز قبول نکرده‌ام و راحت‌ترم. البته اطلاع داری از نظامت هم استعفا داده‌ام؛ زیرا خیلی خسته بودم. آقای گنجو هنوز خورموج هستند...

انتظار دارم در دانشسرا با جدیت تمام موفقیت کسب کنی و بتوانی معلم شایسته‌ای باشی؛ زیرا می‌دانی که معلمی غیر از مشاغل دیگر است که اطلاعاتی سطحی و کلی برای آن‌ها کافی باشد؛ بلکه باید بر خیلی رموز روحی و فکری مسلط و محیط باشی تا بتوانی استعدادها و تصورات دانش‌آموزان را بفهمی و آن‌ها را هدایت کنی! مطالعه‌ی خارجی زیاد داشته باش! از وضع خودت و چگونگی دانشسرا برایم بنویس.

قربانت/ منوچهر آتشی»

علیخواه با همان آگاهی از فقر و مفهوم آن، که در دورانِ کودکی آن را چشیده بود و در اولین دیدارش با منوچهر آتشی هم آن را دیده بود، وقتی در قامتِ معلم به روستاهای جنوب رفت، خود را متعهد کرد تا نسبت به این معضلِ بزرگِ اجتماعی بنویسد؛ کاری که در آن سال‌ها امین فقیری (معلم و نویسنده‌ی برجسته‌ی شیرازی) نیز با انتشار کتاب «دهکده‌ی پرملال» کرده بود. علیخواه نیز روایت خود از فقر را در مجله‌ی «خوشه» منتشر کرد؛ روایتی که خود این‌طور توصیفش می‌کند: «اولین بار در روزگار جامعه‌ی فراموش‌شده‌ی ما که ناشی از وضعیت بد محیطِ اجتماعی زادگاهم بود فقر فرهنگی، نبود بهداشت و درمان، بیکاری و عدم روشنائی... مقاله‌ای در همین رابطه نوشتم.» همین نگاه

بود که موجب شد وقتی اولین ابلاغش را برای روستای بردخون در سال ۱۳۳۹ بگیرد، توجه مفتون بُردخونی (دوبیتی سرای مشهور آن زمان) را به خود جلب کند: «مفتون، از بس در شهر صحبت شده بود که معلم جدید آمده به ده، از کدخدا خواسته بود که من به دیدارش بروم. گفتم من فقط روز جمعه می توانم، بقیه‌ی روزها نمی توانم، چون می خواهم وقتم را مشغول مدرسه کنم. بعداً در دیدارمان گفت: تو جوان با استعدادی هستی، هر چه می کنی اخلاق را فراموش نکن! اخلاق از نان شب واجب تر است!»

و به این طریق، او این دو مسیر موازی را باهم پیش بُرد: معلمی و تدریس به بچه‌های ایران و نوشتن از دغدغه‌هایش، که از فرهنگ و هنر و ادب را دربرمی گیرد تا سیاست و جامعه و محیط زیست ایران. همه‌ی این‌ها برای شناخت بهتر خود، کشور، و ساخت ایرانی آباد و آزاد.

علیخواه دوران معلمی‌اش را این‌طور شرح می‌دهد: «در کسوت معلمی سال‌ها نقش تعلیم و تربیت فرزندان دیارم تا مرز رضایت درونی‌ام انجام داده، صرف‌نظر از مسائل زندگی، به کارم عشق می‌ورزیدم و اکثر عزیزانی که به راهنمایی و تعلیم و تربیت آنان اهتمام داشته‌ام انسان‌های موثری از آب درآمده‌اند که از این دستاورد افتخار می‌کنم.»

علیخواه پس از سی سال معلمی و تدریس، پس از بازنشستگی در هیأت یک نویسنده و روزنامه‌نگار، به‌طور جدی‌تر نوشتن مقالات و یادداشت‌هایی درباره‌ی ایران و به‌ویژه جنوب، بوشهر و زادگاهش خورموج را ادامه می‌دهد. بیش از پانصد مقاله و یادداشت در طول دوران معلمی و بازنشستگی‌اش نوشت که در این‌جا تنها برگزیده‌ای از آن‌ها را می‌خوانیم؛ نوشته‌هایی که خودش آن‌ها را این‌طور توصیف می‌کند: «هر نوشته‌ای که در راه اعتلای انسان‌ها تأثیرگذار نباشد بالطبع مفید نیست، ولی من بدون ادعا نویسم و یقین دارم که تأثیر خودش را خواهد داشت؛ زیرا نوشتن مثل سایه‌ی درخت، همواره استفاده‌کننده خواهد داشت.»

در هر فصل از کتاب حاضر، می‌توان دغدغه‌های این معلم نویسنده را دید، که چگونه از یک سو به فکر آموزش و پرورش و تربیت نسل‌های آینده‌ی ایران بوده و از سوی دیگر به فکر آگاهی‌بخشی به جامعه‌ی ایرانی، به‌ویژه جنوب ایران؛ جنوبی که یکی از قطب‌های

اصلی فرهنگ و هنر و ادب ایران از دیرباز تا به امروز بوده است.

مجموعه مقالات کتاب حاضر، تصویری از معلمی دلسوز و دغدغه‌مند را نشان می‌دهد؛ که هر خواننده و شهروند ایرانی را در هر کجای جهان که باشد به تامل وامی‌دارد برای بازاندیشیدن به خویش، دیگری و میهن. و این همان رسالتی است که ناصر علی‌خواه بیش از نیم‌قرن آن را بر دوش کشید تا به همه‌ی ما یادآور شود که اگر هر ایرانی به اندازه‌ی سهمش برای این سرزمین کاری بکند، شاهدِ سربلندیِ نام ایران در جای‌جای جهان خواهیم بود؛ ایرانی بزرگ و سربلند، ایرانی آزاد و آباد، برای همه‌ی ما فرزندان ایران‌زمین.